

دو قرن چالش توسعه و دموکراسی در ایران

مقصود فراستخواه
عضو هیأت علمی گروه مطالعات
تطبیقی و نوآوری مؤسسه پژوهش و
برنامه‌ریزی آموزش عالی

هانتینگتون، فرایندهای دموکراتیزه کردن
نظام سیاسی کشورها را با الگوی سه موجی
توصیف کرده است،^۱ بدین ترتیب:

۱. موج نخست در پایان سده هجدهم که
دموکراسی در کشورهایی چون فرانسه و آمریکا
مستقر شده است؛

۲. موج دوم در حوالی دهه ۴۰ سده بیستم و
مقارن با پیروزی متفقین در جنگ جهانی دوم که
دموکراسی به برخی کشورهای جهان سوم راه
یافته است؛

۳. موج سوم از دهه ۷۰ که با سقوط رژیم
دیکتاتوری پرتغال در ۱۹۷۴ آغاز شده است.

همان‌گونه که می‌بینیم، میان موج اول و دوم،
حدود ۱/۵ قرن فاصله است و این نشان‌دهنده
تاخیر زمانی است که طی آن موج
دموکراتیزاسیون از کشورهای صنعتی به
کشورهای در حال توسعه رسیده است. اما بین
موج دوم و سوم، فاصله چندانی نیست و این
حکایت از سرعت تصاعدی موج دموکراسی در
جهان دارد که خصوصاً شتاب و گستره آن در
موج سوم و نیمه دوم سده بیستم به اوج خود
رسیده است، تا آن حد که در آغاز موج سوم
(نیمه دوم دهه ۷۰) ۲۵ درصد کشورها شکل
حکومتی دموکراتیک به خود گرفته بودند ولی این
نسبت در ۱۹۹۰ به ۴۵ درصد و در ۱۹۹۲ به
۶۸ درصد افزایش یافته است. به عبارت دیگر،
تعداد رژیم‌ها با عنوان دموکراسی از نیمه دوم دهه
۷۰ در حدود ۱۵ سال تقریباً دو برابر، و در
حدود ۲۰ سال تخمیناً سه برابر شده است.

حال ببینیم وضع ایران در این سه موج از چه
قرار بوده است. موج نخست مقارن ایامی است
که ما در عهد قاجار و پس از شکستهای خود از
یک کشور مدرنیزه یعنی روس (و تحمّل
عهدنامه‌های گلستان و ترکمنچای) تکان
خوردیم. از آن زمان نخستین بذره‌های نوگرایی در
ذهنیت برخی از نخبگان دولتی و غیردولتی ما کم
و بیش افکنده شد و اقداماتی نیز از دوره عباس
میرزا، قائم مقام‌ها، امیر کبیر و سپهسالار تا دوره
رضاشاه به تناوب صورت گرفت. بویژه در
حکومت رضاشاه، نوسازی‌های بیشتری به عمل
آمد. اما در طول این صدوپنجاه سال فاصله میان

موجهای اول و دوم، نه توسعه درست و حسابی
در کشور ما نهادی شد و نه بطور مشخص
دموکراسی داشتیم. تا این که با موج دوم در
شهریور ۱۳۲۰، تجربه ناقص و ناپایداری از
دموکراتیزاسیون در ایران صورت پذیرفت ولی
شکل سیاسی دموکراسی استقرار نیافت. از
حیث توسعه نیز با آنکا به دلارهای نفتی و نیز به
سبب فضای بین‌المللی در دوره جنگ سرد و
طرح‌های ترومن در دهه ۴۰ و کندی در دهه ۶۰
(که از شکل توسعه سرمایه‌داری وابسته غربی در
برابر کمونیسم حمایت می‌کردند) پیشرفتهایی
آسیب‌پذیر و نامتوازن در مدرنیزاسیون کشور تا
آغاز موج سوم جریان داشت. موج سوم
دموکراسی که شروع شد در کشور ما نیز طنین
انداخت ولی با مبارزات دینی و ایدئولوژیک که از
مدتی پیش بر ضد حکومت توسعه‌گرا، غربگرا و
در عین حال استبدادی پهلوی دوم جریان داشت
به هم آمیخت. این ترکیب حوادث و جریانها به
پیروزی انقلاب اسلامی انجامید که در آن اولاً،
شکل حکومتی دموکراسی غربی به رسمیت
پذیرفته نشد و ثانیاً جریان مدرنیزاسیون
غربگرای قبلی در کشور به هم خورد. این وضع
ما در ۱۵ سال اول موج سوم بود. سپس با آغاز
دهه ۹۰، ابتدا حرکت‌هایی نوعاً معیوب در جهت
توسعه (تحت عنوان تعدیل و سازندگی) و آنگاه
در دو سه سال پایان همان دهه (که سده بیستم و
هزاره دوم نیز داشت به آخر می‌رسید) تحولاتی
نوعاً آسیب‌پذیر و ناموزون در جهت دموکراسی
(تحت عنوان جنبش دوم خرداد) شکل گرفت
ولی هنوز که هنوز است هم از بابت توسعه و هم
از بابت دموکراسی، با مشکلات و نابسامانیهایی
دست به گریبانیم.

در این مدت، کمتر به این پرسش اندیشیده‌ایم
که چگونه می‌توان بدون توجه به ساختار
اجتماعی، شرایط اقتصادی، سنت‌های سیاسی و
موقعیت ویژه جامعه خودمان، الگوی غربی
دموکراسی سیاسی را در آن برقرار کنیم.
دموکراسی در غرب محصول فرایندی از
تحولات بنیادین اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی
بوده است، روندی که در طی آن، صورت و
سیرت اجتماعی تدریجاً از سادگی به پیچیدگی،

از منزلت به قرارداد، از سنت به تجدد، از جماعت متکی بر اراده طبیعی به جامعه مبتنی بر اراده عقلانی گذر کرده است. به بیان دیگر، در آن جوامع رفته رفته شهرنشینی، سوداگری، بازار، ارتباطات، سواد، دانش و فناوری گسترش می‌یافته، تحرک و رقابت پر ثمر طبقاتی جریان پیدا می‌کرده، فرایند تقسیم کار و تخصص به صورتی عقلانی و براساس رقابتهای علمی، فنی و مهارتی و نیز رقابتهای طبقاتی پیش می‌رفته، مناسبات تولید و ساختارهای اقتصادی و اجتماعی توسعه می‌یافته، عرصه عمومی و مدنی شکل می‌گرفته، اندیشه‌ها و فرهنگ عمومی تحول پیدا می‌کرده و پا به پای این تحولات، اموری مانند اصالت فرد، حق و حقوق بشری، تمایز قوا و تکثر اقتصادی و سیاسی و فرهنگی در جامعه به صورت طبیعی نهادی می‌شده و در نتیجه زمینه‌های مطلقگی کاهش می‌یافته یا از بین می‌رفته، مشروعیت حکومتها به قضاوت نخبگان خارج از حکومت و گفتمان اجتماعی وابسته می‌شده و با رضایت مردم و افکار و آرای عمومی و نظام نمایندگی تعریف و ارزیابی می‌شده که معمولاً این ترتیبات را به دموکراسی تعبیر می‌کنند.

البته این فرایند (یعنی سیر از توسعه به دموکراسی) یکسره آگاهانه نبوده و به صورت خطی و ساده نیز پیموده نشده و نشیب و فرازهایی داشته و اصولاً، هم توسعه و هم دموکراسی در هر جامعه، تابعی از متغیرهای بسیار بوده است؛ متغیرهایی مانند موقعیت و ثبات آن جامعه، ارتباطاتش، نسبتی که میان خود با نظم و معادلات بین‌المللی برقرار می‌کند، فرهنگ آن جامعه (مانند فرهنگ کار و تولید، آگاهیه، آشنایی‌ها، انگیزش، هنجارهای رفتاری، میزان جامعه‌پذیری، نظم‌پذیری، فرهنگ چانه‌زنی و مذاکره و همگرایی و ائتلاف‌پذیری و...)، نقش نخبگان آن جامعه، توان مدیریتی و کارایی اداری، توزیع متناسب و عقلانی افزوده اقتصادی توسعه در بخش‌های آن جامعه و دیگر متغیرها که در اینجا برای رعایت اختصار به آنها پرداخته نمی‌شود.

پرسش اصلی که نوشته حاضر را با آن آغاز

می‌کنیم این است که چگونه می‌توان بدون آمادگی و تمهیدات لازم، دموکراسی را مانند یک ماشین آماده از غرب آورد و در ایران به کار گرفت و اساساً آیا سفر تاریخی ما با جوامع لیبرال دموکراسی غربی یکی است و فرایندهای توسعه غربی و محصول نهایی آن یعنی دموکراسی در ایران نیز عیناً قابل تکرار و به اجرا در آمدن است؟ یا این که باید منطق درونی تحولات جامعه خود را کشف کنیم و راهبردی بومی و ملی برای پیشرفت و ترقی خود به دست آوریم و راه خود را برویم و کار خود را بکنیم؟ به نظر می‌رسد نه تنها این راه را نیمه‌آمده‌ایم بلکه حتی در الگوگیری از غرب نیز درست عمل نکرده‌ایم. مثلاً نخواسته‌ایم لوازم توسعه اجتماعی - اقتصادی به سبک غربی را در خود تکرار کنیم و آنگاه مانند یک کشور غربی توسعه یابیم، یا نخواسته‌ایم مانند آنها و پا به پای توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی تدریجاً توسعه سیاسی پیدا کنیم و رژیم دموکراتیکی برقرار سازیم.

گویا مشکل جامعه ما این بوده که نه تنها نتوانسته برنامه ملی و بومی برای توسعه خود طراحی کند و آن را به اجرا در آورد بلکه حتی نتوانسته راه غرب را برود یعنی مراحل از توسعه اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی را طی کند و پایه‌های آن دموکراسی داشته باشد. بنابراین بسیار محتمل است که روند توسعه در جامعه ما ناپایدار باشد و نهادی نشود؛ همچنین چنین نارس دموکراسی حاصل سزارین زودرس سیاسی در چنین جامعه‌ای، نتواند به حیات خود ادامه دهد و نهادی و مستقر شود و چه بسا عملاً بدتر از یک حکومت «غیر دموکراتیک اما لااقل توانا و با ثبات و کارآمد» از کار درآید، زیرا مردم درحالی که حقوق رفاهی قبلی خود را از دست می‌دهند حقوق مدنی پایداری به دست نمی‌آورند. نخبگان حاکم و نوریسیده این نوع دموکراسی‌های نارس، در خوش‌بینانه‌ترین حالت، زیر فشار تقاضای توده‌ها و مخالفان، برای حفظ محبوبیت و مشروعیت خود، به سیاستهای انفعالی، تنظیمی و توزیع کوتاه‌بینانه رفاه می‌پردازند و در نتیجه جریان طبیعی توسعه را مختل می‌کنند زیرا نمی‌توانند به سرمایه‌گذاری‌های درازمدت و

○ گویا مشکل جامعه ما این بوده که نه تنها نتوانسته برنامه ملی و بومی برای توسعه خود طراحی کند و آن را به اجرا در آورد، بلکه حتی نتوانسته راه غرب را برود یعنی مراحل از توسعه اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی را پیماید و پایه پای آن دموکراسی داشته باشد.

انباشت مازاد محصول ملی بپردازند.

تجربه تاریخ معاصر نشان می‌دهد که یک جامعه جهان‌سومی باید شیوه بومی متمایز و مناسبی برای پیشرفت پیدا کند و با تلاش بیشتر آن را تدریجاً و با صبر و حوصله متحقق سازد و در اقتباس از تجارب غربی - که در نوع خود بسیار غنی و ارزنده است - محتاط باشد؛ سطحی‌نگر و تقلیدی عمل نکند و مخصوصاً بداند که در آنجا دموکراسی پایه‌پای توسعه و هر دو به سبب فرایندهای چند متغیره ساختاری حاصل شده است و اگر هم قرار است کشوری از پیشرفت غربیها چیزی اقتباس کند، به نظر می‌رسد ابتدا باید از توسعه شروع کند نه دموکراسی، زیرا ظاهراً به تجربه رسیده است که مراحل از توسعه را می‌توان بدون دموکراسی پیمود ولی دموکراسی را بدون توسعه لازم، به دشواری بتوان برقرار ساخت.

انگلستان در مهم‌ترین دوره صدساله انباشت سرمایه و پیشرفت اقتصادی خود (۱۸۵۰-۱۷۵۰) نظام سیاسی دموکراتیکی نداشت. در آنجا آهنگ رشد و توسعه اقتصادی از آهنگ دموکراتیزاسیون بسیار جلوتر و چالاک‌تر بود. در فرانسه، آلمان و ژاپن نیز مراحل اولیه توسعه با دولت اقتدارگرا پیش‌رفته است.

در جهان سوم نیز، کشورهای تازه توسعه‌یافته اغلب نخستین بنیانهای توسعه خود را بدون دموکراسی استوار ساخته‌اند. از چهار بزرگ اقتصادی آسیا یعنی کره، تایوان، هنگ‌کنگ و سنگاپور دستکم سه مورد اول از این راه‌رفته‌اند. در تایلند، چین و اندونزی نیز توسعه بدون دموکراسی پیش‌رفته است. در کره جنوبی، دیوانسالاران اقتدارگرا و در عین حال توسعه‌گرا و بلندیروازی مثل «پارک» و «چون دوهوان»، با استفاده از تقسیم کار جهانی، جریان توسعه اقتصادی غربگرا را با موفقیت مدیریت کردند و اتفاقاً هر بار که در آنجا اقتدار دولت به هم خورده، روند توسعه نیز دچار اختلال شده است. هرگونه چشم‌انداز دموکراسی در کره، اولاً ریشه در چند دهه پیشرفت اقتصادی داشته است و ثانیاً بی‌احتیاطی در روند دموکراتیزه کردن،

هزینه‌های سنگینی مثل کاهش فرایند رشد، افزایش تورم و آشفتگی‌های اجتماعی به بار آورده است (در دهه ۹۰ و پس از شکست اقتدار دوره چون دوهوان، رشد از ۱۲/۹ درصد به ۴/۷ درصد و تورم از ۲/۷ درصد به ۶/۲ درصد رسید).^۲ موفقیت شگفت‌انگیز چینی‌ها نیز در توسعه اقتصادی - اجتماعی در دو دهه اخیر و چیرگی‌شان بر مشکلاتی مثل یک واندی میلیارد جمعیت (۷۵ درصد روستایی)، محدودیتهای زیست‌محیطی، انبوه تقاضای کار، فقر فاحش و حقوق عاجل رفاهی، همه با اقتدارگرایی به دست آمده است.

بی‌گمان ارائه این داده‌ها به معنای مطلوبیت دیکتاتوری و استبداد نیست، ولی شاید بتوان از آنها چنین نتیجه گرفت که الگوی لیبرال دموکراسی نه تنها یک نسخه جهانشمول نیست بلکه اساساً در خود غرب نیز دموکراسی بدون آمادگیهای ساختاری اجتماعی و اقتصادی تحقق نیافته است تا در کشورهای دیگر چنین انتظاری داشته باشیم.

در آن دسته کشورهای تازه توسعه‌یافته آفریقا و آسیا مانند بوتسوانا، مالزی، موریس و سنگاپور نیز که برخلاف دسته قبلی، کوشیده‌اند توسعه را با دموکراسی تلفیق کنند، هرگز الگوی لیبرال دموکراسی غربی عیناً نسخه‌برداری نشده است؛ بلکه آنها شیوه‌های متمایز خودشان را در پیش گرفته‌اند. مثلاً در بوتسوانا، رئیس‌جمهور اقتدار فراوانی داشته است. دولت تا حدود زیادی، مستقل از جامعه سیاسی عمل می‌کرده و گروههای همسود سیاسی که معمولاً سوار بر مطالبات توده‌ها بر دولتها فشار می‌آورند، در آنجا نتوانسته‌اند چنین کنند. اصولاً در بوتسوانا، جامعه مدنی بیشتر خصلت غیرسیاسی داشته است. مدیریت توسعه در آنجا براساس انضباط بوروکراتیک و هنجارهای اجرایی قوی و غیر سیاسی، و جدا از جوهای سیاسی می‌توانسته فارغ از مطالبات اجتماعی (برای توزیع رفاه) به سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت با دستمزدهای پایین موفق شود. فرهنگ عمومی نیز به این روند، مدد می‌رسانده و همه این پیشرفت‌ها از سنتها و فرهنگ هنجارگرا، قانون‌گرا و ائتلاف‌پذیر بوتسوانا تغذیه

○ تجربه تاریخ معاصر نشان می‌دهد که یک جامعه جهان‌سومی باید شیوه بومی متمایز و مناسبی برای پیشرفت پیدا کند و آن را تدریجاً با صبر و حوصله متحقق سازد و در اقتباس از دستاوردهای غرب - که در جای خود ارزنده است - محتاط باشد: سطحی و تقلیدی عمل نکند.

می شده است. بوتسوانا در طول موفقیت‌های چشمگیر خود در جریان توسعه، در عین حال که رژیم استبدادی و دیکتاتوری نداشته، دارای نظام سیاسی لیبرال دموکراسی نیز نبوده است. در آنجا با وجود شرایط نسبتاً رقابتی در طول ۳۰ سال، یک حزب بر صحنه سیاسی تسلط داشته و در همه انتخابات، پیروز سیاسی بوده است. در سنگاپور و مالزی نیز وضع مشابهی وجود داشته است.^۳

بدین ترتیب شاید دستکم بتوان نتیجه گرفت که محدوده انتخاب سیاسی جوامع، دو قطبی مطلق نیست که یک سوی آن استبداد و دیکتاتوری خشن و تمامیت‌خواه، و سوی دیگرش لیبرال دموکراسی به سبک غربی باشد بلکه آنها می‌توانند راهی بومی و واقع‌بینانه‌تر متناسب با شرایط خود پیمایند و دولتی توسعه‌گرا، هم برخوردار از اقتدار و هم دارای انعطاف‌پذیری لازم سیاسی داشته باشند و در جامعه نیز حداقل شرایط رقابتی با حد لازمی از وفاق و ائتلاف‌پذیری و همزیستی مسالمت‌آمیز به هم برسد و ترکیب بشود.^۴

اینک به پرسش اصلی پیشین برمی‌گردیم: چرا در ایران در طول ۲۰۰ سال گذشته، توسعه و نیز دموکراسی نتوانسته نهادی و مستقر شود؟ فرض ما این است که یک علت مهم، همین طفره رفتن ما از خود بوده است؛ پیوسته می‌خواستیم راه پیشرفت را دور بزیم و به الگوهای آماده خارجی بدون توجه به شرایط خودمان، خیره می‌شدیم و در نتیجه طرز راه رفتن خودمان را نیز از یاد می‌بردیم.

ما* بدون طی فرایندهای طبیعی از توسعه اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی، و پخته شدن تدریجی ساختارهای بنیادین خودمان، بر مطالبات عاجل و بلند بالای سیاسی مانند آزادی، دموکراسی و تکثر پای می‌فشرديم. این درحالی بود که اکثر ما نه لوازم این آزادیخواهی و کثرت‌گرایی و نه پیش‌شرط‌های توسعه لازم برای آن را در خود متحقق کرده بودیم؛ حال و حوصله کار کردن و تولید و ایجاد ارزش افزوده ملی را نداشتیم؛ بازار فعال و مولد نداشتیم؛ از سواد و اطلاعات و فناوری کافی برخوردار

نبودیم؛ آدم‌های متخصص و فن‌سالار کافی در میان ما به بار نیامده بود؛ تقسیم کار عقلانی چندانی در جامعه ما شکل نگرفته بود؛ هنوز ارتباطات خود با دنیا را چندان گسترش نبخشیده بودیم؛ احساسات ما بر عقلانیت می‌چربید؛ رقابت عقلانی را کمتر تمرین کرده بودیم؛ جامعه‌ای با ساخت کافی طبقاتی نداشتیم؛ جامعه موزاییکی ما بیشتر فرقه‌ای بود تا طبقاتی و به جای چالش طبقاتی، تعارض فرقه‌ای جریان داشت زیرا همبودی‌های مذهبی، قومی و گروهی ما بر خودآگاهی طبقاتی و رقابت‌های عقلانی آن چیرگی داشت؛ ساختارهای اقتصادی و اجتماعی ما، حداقل توسعه لازم را برای پشتیبانی دموکراتیزاسیون سیاسی نیافته بود.

از سوی دیگر کشوری بودیم با موقعیت ممتاز جغرافیایی، از حیث سیاست خارجی پرمخاطره، و در داخل نیز برخوردار از وسعت اراضی و روبرو با کمبود آب و دیگر منابع کمیاب، ضعف مالکیت، تنوع قومی و مذهبی، پیشینه سنگین ایلی و عشیره‌ای، پراکندگی روستایی، فقر فاحش اقتصادی، سابقه دیرینه استبداد سیاسی، تحجر مذهبی و کمبود جامعه‌پذیری. با چنین زمینه‌های تاریخی و جغرافیایی، اکثر ما بیشتر درحالی از بی‌تفاوتی و روزمرگی و بیگانگی نسبت به هم به سر می‌بردیم. هر یک بیشتر فردی جدا و در خود بودیم و کمتر فردی اجتماعی و در عین حال، برای خود. اغلب خود را می‌بایدیم و نیازهای خویش را بی‌میانجی منافع جمعی احساس می‌کردیم و می‌جستیم؛ حال چه این نیازها (در سطح عموم) مادی و بیرونی مثل خور و خواب و روزینگی باشد و چه (در سطح خواص) نیازهای معنوی و حظ و لذت باطنی به طریقت صوفیانه. در هر دو، شخص بیشتر به نفع و لذت فردی (با چشم برگرفتن از منطق اجتماعی) می‌اندیشد و گلیم خویش از موج برون می‌برد.**

فردیت افراد غالباً به گونه‌ای نبود که هر کس واقعاً احساس کند با دیگر افراد مجموعه‌ای (و به تعبیر زیبای سعدی: پیکری واحد) تشکیل داده است که منافع و مضار اعضای این مجموعه و همه گروه‌های زیر این مجموعه، در هم تنیده

○ در غرب، دموکراسی پایه پای توسعه و هر دو در پرتو فرایندهای چندمتغیره ساختاری حاصل شده است. اگر قرار باشد کشوری از پیشرفت غربیها چیزی اقتباس کند، به نظر می‌آید که در آغاز باید به توسعه پردازد نه دموکراسی، زیرا به تجربه رسیده است که مراحل از توسعه رami توان بی دموکراسی پیمودولی دموکراسی را بدون توسعه لازم به دشواری بتوان برقرار ساخت.

○ الگوی لیبرال دموکراسی نه تنها يك نسخه جهانشمول نیست بلکه در خود غرب نیز دموکراسی بدون آمادگیهای ساختاری اجتماعی و اقتصادی تحقق نیافته است تا در دیگر کشورها چنین انتظاری داشته باشیم.

است. این درك، از عقلانیتى ناشی می شود که ما معمولاً از آن کم می آوریم. در نتیجه، همگرایی چندانی میان منافع فردی و اجتماعی برقرار نمی شد. افراد جامعه ما به ندرت میل به خودگردانی (autonomy) را با میل جامعه پذیری (socialization) جمع می کردند*** و به همین نسبت وجدان اجتماعی ما اغلب فعال نبود. احساس عضویت (چه عضویت کل جامعه و چه عضویت گروههای صنفی، طبقاتی، مدنی و...) کمتر داشتیم. هنجارگرایی اجتماعی در میان ما قوتی کافی نداشت و حس التزام اجتماعی به مقررات و ممنوعیتهای جامعه، ضعیف بود؛ فرهنگ پذیری نیز همچنین. نظم و اقتدار اجتماعی هم در دل بیشتر ما از چندان ارزش و اعتباری برخوردار نبود و کمتر مراعات می کردیم زیرا هنجارها و اقتدار اجتماعی را باز نمودی از قدرت اراده اخلاقی خود به حساب نمی آوردیم. عمل اخلاقی، آن گونه که حکیمان فرزانه پیشین مانند کنفوسیوس و فیلسوفان خردگرای جدید مثل کانت گفته اند، کاری است به حکم عقل عملی؛ عملی ارادی است و نه یکسره زیستی و غریزی؛ عملی است که می خواهیم چنان کنیم که همیشه و همه جا قانون زندگی باشد. این عقل گرایی عملی است که ما را به پیروی از قانون اجتماعی برمی انگیزد و احترام و التزام به قانون را احترام به اراده اخلاقی و عقل عملی خویش و رسم تحقق ذات می دانیم نه تسلیم شدن تکلف آمیز به چیزی بیرون از خود. اما این نوع عقلانیت و میوه آن یعنی احترام به قانون و اقتدار اجتماعی، در ما چندان بارور و شکوفا نشده بود. باری این «در خودبودگی» و «خودپاییدن»، جامعه ذره ای (atomized society) ما را شکل می داد که در آن، افراد اغلب در نوعی بی تفاوتی نسبت به سرنوشت اجتماعی و منافع عمومی به سر می بردند؛ وقتی نیز به عللی از حالت ذره ای و بی تفاوتی اجتماعی بیرون می آمدیم، حساسیت های اجتماعی می یافتیم و وارد سیاست می شدیم، غالباً با نوعی توده وارگی بود یعنی یا از دیگر افراد و بیکره جامعه مطلقاً بیگانه بودیم یا یکجا به «توده» ای بدل می شدیم و در هویتی

توده وار استحاله می یافتیم و فردیت خود را پاك می باختیم و در آیین و ایدئولوژی و قهرمانها و نخبگان و مرادها و انواع و اقسام شخصیت های کاریزمایی فانی می شدیم و جلوه و نفوذ آنها ما را افسون می کرد و عقل از سرمان می ربود. پس یا از جامعه و کار جمعی و گروهی و صنفی و طبقاتی و حزبی می گریختیم یا در آن مستحیل می شدیم و گروههای توده‌واری نیز تشکیل می دادیم که اغلب گروههایی جدا و بیگانه از هم و «در خود» بودند نه گروههایی با هم و در يك جامعه منتها برای خود. یعنی دوباره میان گروههای توده‌ای ما همان حالت ذره‌وارگی به وجود می آمد. به همین علت، چه افراد و چه گروهها اغلب در جنگ گرم یا سرد «همه بر ضد همه» به سر می بردند (اینها با هم، اینها با روستا و شهرها، گروهها با هم و...) و بدین ترتیب جنگ ملوک طوایف، معارضه حیدری نعمتی، منازعه متشرع با صوفی، مسلمان با ارمنی، شیعه با سنی یا با شیخی و کریم خانی و ازلی و... برپا می شد. تنوع قومی و زبانی نیز مزید بر تنوع مذهبی بود و در کل نوعی واگرایی اجتماعی و «تعارضهای بین توده‌ای» و عدم اعتماد بر ما حاکم می شد.^۵ بعد از ترتیبات شبه مدرن نیز نمونه‌های ناقصی از پارلمان و احزاب و انجمنهای غربی داشتیم که فرقه گرایی‌ها و تعارضهای گروهی خودمان، به نحوی به آنها انتقال می یافت و سیاست در میان ما، اغلب همین داد و بیداد گروهها با هم بر سر سهم بیشتر از قدرت سیاسی به منظور دستیابی به بیشترین مقدار از منابع و مطلوبهای کمیاب اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بود.^۶ افراد نیز به قراری که توضیح دادیم یا منفعل و بی تفاوت بودند یا با دنباله‌روی از سواران بر امواج توده‌ها، با حکومتی می جنگیدند تا حکومتی دیگر به آنها رفاه بیشتری تحویل دهد؛ از مالیات معافشان کند یا عقاید و ایدئولوژی‌شان را بر جامعه حاکم سازد، احساساتشان را ارضا کند و «گروه» شان را بر دیگر گروهها تفوق دهد.

نخبگان حاکم ما هم (که حکمران حکومتهایی بودند که نوعاً از ساختار اجتماعی جدا و بیگانه بود و ساختار اجتماعی نیز از آنها

جدا و بیگانه)، یا استبداد از نوع سنتی ایرانی می‌ورزیدند یا تحجر مذهبی را با مطلق‌گرایی درمی‌آمیختند. اگر هم کم‌وبیش توانایی مدیریت نوسازی و توسعه را داشتند اولاً بیشتر می‌خواستند آن را با امریت خودکامه و غیرقابل انعطاف پیش ببرند؛ ثانیاً حاصل توسعه‌گرایی‌شان به ندرت حالت بومی و پایدار داشت زیرا با مشارکت خود جامعه صورت نمی‌گرفت (انصافاً در جامعه هم آمادگی مشارکت اندک بود)؛ ثالثاً متوازن نبود؛ رابعاً متگی بر درآمد نفتی بود و کاستی‌ها و آسیب‌پذیری‌های دیگری نیز داشت و همین سبب می‌شد که بر بستر توسعه‌ما، تضادهای عنیفی روی هم انباشته شود و فرایندهای توسعه بر اثر ناپایداری‌ها به هم بخورد.

نخبگان بیرون از حاکمیت هم (اعم از روحانی و دانشگاهی) بیشتر بعنوان حریفان نخبگان حاکم، دنبال هدفهای مسلکی و هویتی و گروهی خود بودند تا منافع عمومی و مصالح ملی. آنان یا از موضع تحجر مذهبی با مدرنیزاسیون دولتی درگیر می‌شدند و خودکامگی حکومت نیز این درگیری را تشدید می‌کرد و کار به تعارض‌های خشونت‌آمیز حذفی می‌کشید و از استعدادهای توده‌وارگی در جامعه ما هزینه می‌شد، یا از موضع رادیکالیسم ایدئولوژیک در جهت براندازی مستقیم و غیرمستقیم حکومت فعالیت می‌کردند و در واکنش به خودکامگی حکومتها یا غربگرایی آنها با عصبانیت درصدد انتقامجویی برمی‌آمدند و زود به فکر تغییر رژیم و جایگزینی قدرت می‌افتادند. ایشان برای جبران حس حقارت خود در مقابل استبداد حاکمان و بعنوان واکنشی در برابر رفتار آمرانه غیرقابل انعطاف حاکمان با مخالفان و قهرمانان ملی، به معارضة ایدئولوژیک با حکومت برمی‌خاستند (چه بسا بدون توجه چندان به منافع ملی و ملاحظات عقلایی).

در واقع میل به قهرمان شدن یا به قدرت رسیدن و پیروی مذهبی، مسلکی و ایدئولوژیک تمامیت خواهانه در جامعه، برای اغلب نخبگان سیاسی بیرون از حاکمیت یک اشتباه شدید شخصی و گروهی - بی‌میانجی منافع ملی - بود؛

همان‌گونه که میل به آزادی و رها بودگی مردمانی که به دنبال آنها راه می‌افتادند؛ مردمی که به سبب سوابقی که قبلاً بدان اشاره کردیم اغلب یا منفعل و بی‌تفاوت و «درخود» بودند یا به صورتهای توده‌وار و با ناشکیبایی سیاسی و فرهنگ دهن‌بینی و دنباله‌روی، سیاهی لشکر پرشور و هیجان «تعارضهای نخبگان حاکم و غیرحاکم با همدیگر» می‌شدند؛ به جای اینکه در میان نخبگان رقابت و مذاکره مسالمت‌آمیز باشد و مردم نیز، داوری بکنند و دست به انتخاب عقلانی بزنند.

خصوصاً در دوره معاصر، تجدد ناقص و نیم‌بند غربگرایانه، حداقل تعادل سنتی و بومی جامعه ما را نیز به هم زد. نهادهای سنتی و هنجارهای موجود آن ضعیف و ناکارآمد شدند ولی هنجارهای مؤثر و کارآمدی به جای آنها برقرار نشد و این منشأ نوعی آشفتگی و سرگشتگی اجتماعی برای ما بود. اسکان عشایر و تقسیم اراضی و از هم پاشیدن نظم ایلی و ارباب و رعیتی و قوم‌سالاری پیشین و جابه‌جایی‌های جمعیتی پس از آن (مهاجرت به شهرها، حاشیه‌نشینی و...) بخش انبوهی از مردم را با بحران هویت درگیر ساخت. یک روستایی پناه آورده به شهر یا یک فرد جدا شده از قوم خویش، مستعد بی‌تفاوتی در ذره‌وارگی، یا شورش‌پذیری در توده‌وارگی بود.

ضعف مزمن متمکنین سنتی ما نیز سبب می‌شد که این ثروتمندان بیش از اینکه بتوانند سرمایه‌داری صنعتی به وجود آورند و منشأ اشتغال و رونق و توسعه اقتصادی باشند و از این طریق روستاییان و شهری‌های خرده‌پا در قالب طبقه کارگر صنعتی متشکل شوند و هویت طبقاتی و سپس مدنی پیدا کنند و در جامعه غنی‌سازی طبقاتی صورت بگیرد، اغلب متمایل به سرمایه‌داری مالی و دلال‌صفتی بودند که به لحاظ ماهوی در بحران‌ها رشد می‌کند.

محروران شهری و روستایی را، توسعه‌نفتی با ظاهر ساختن تضادها و نابرابری‌ها، تحریک می‌کرد و خرده‌مرفهان تحصیلکرده رؤیاهای آرمانشهر غربی می‌دیدند و بالای سر جوانان پرشور و هیجان نیز، دیگر اقتدار خانواده‌های

○ محدودۀ انتخاب سیاسی

جوامع، دو قطبی مطلق

نیست که یک سوی آن

استبداد و دیکتاتوری خشن

و تمامیت خواه و سوی

دیگرش لیبرال دموکراسی

به شیوه غربی باشد.

کشورهای جهان سوم

می‌توانند راهی بومی و

واقع‌بینانه متناسب با شرایط

خود پیمایند و دولتی

توسعه‌گرا، هم برخوردار از

اقتدار و هم دارای

انعطاف‌پذیری سیاسی لازم

داشته باشند و در جامعه نیز

حداقل شرایط رقابتی با حد

لازمی از وفاداری و

اتسلاف‌پذیری و همزیستی

مسالمت‌آمیز به هم برسد و

ترکیب شود.

گسترده و پدرسالار چندان وجود نداشت و... اینها همه درگیر بحران هویت و مستعد شیفتگی به مرام‌ها و مرادها و میدان‌هایی تازه برای هویت‌یابی بودند؛ اغلب دنبال نخبگان و قهرمانان معارض با قدرت می‌رفتند و درگیر تعارضهای آنان با حکومت می‌شدند و بدین ترتیب نه جریان نوسازی و توسعه نهادی می‌شد و نه دموکراسی استقرار می‌یافت و جامعه ما با صرف هزینه‌های بسیار، همچنان در چرخه‌های معیوبی دور خود می‌چرخید.

در روایتی بدبینانه که باید بسیار با احتیاط بررسی و آزموده شود و تنها برای طرح مسأله در این جا بدان اشاره می‌کنیم، بخش بزرگی از تاریخ ما را تناوب معیوب ذرّه‌وارگی و توده‌وارگی تشکیل داده است. یا با حرکتهای توده‌وار ایلی و غیر آن، برگرد امرا و قهرمانانی مثل یعقوب لیث صفار، اسماعیل صفوی و نادر افشار می‌چرخیدیم، یا سر از استبداد آنان درمی‌آوردیم و منفعل و بی تفاوت می‌شدیم و دنبال معیشت روزمره خود می‌رفتیم. تا این که در تاریخ معاصر حریفان جدید و سنتی تازه‌ای برای پادشاهان (روشنفکران و روحانیان) به‌عرصه آمدند و بخشی از آنان، قهرمانان سوار بر امواج توده‌وار جدیدی شدند. ابتدا مشروطه‌خواهی در شور توده‌واری فرو رفت و آن‌گاه با کشیده شدن به هرج و مرج، دوباره به یأس و دلزدگی دچار آمدیم. بار دیگر شور جمهوریّت، تجدّد و وطن‌پرستی در گرفت و از بحوجه آن رضاشاه بر امواج سوار شد. وقتی از اقتدارگرایی غیرقابل انعطاف او خسته و منفعل شدیم، باز جامعه به ذرّه‌وارگی سوق یافت تا اینکه موج‌های توده‌وار دیگری بر گرد آرمان وطن و استقلال یا ایدئولوژی عدالت و برابری تشکّل یافت که اولی را جبهه ملّی و دومی را حزب توده نمایندگی می‌کرد و چون آن دو کاری از پیش نبردند دوباره با سرخوردگی به لاک بی‌اعتنایی خودمان رفتیم تا نوبت به حرکتهای توده‌وار ایدئولوژیک دینی رسید. نخبگان سرخورده از استبداد پهلوی و استیلای غرب، از این توده‌وارگی کم و بیش و هر یک به گونه‌ای هزینه کردند. دوره، خواه ناخواه دوره انتقام کشیدن از رژیم داخلی و حامیان

خارجی آن بود و در این گرم‌گرم وارد بحبوحه‌های انقلاب اسلامی شدیم.

در این اواخر، به دنبال چند سال توسعه ضعیف، دوباره فعال شده‌ایم. آرمان قانون داشتن، حق و حقوق داشتن، مطبوعات و احزاب و ایده‌هایی مثل جامعه مدنی، دموکراسی و پلورالیسم، دل‌های ما را می‌برد و پنهان می‌شود ولی باز همه اینها اغلب در شور و هیجان توده‌وار فرو می‌رود و نخبگان تازه‌ای کم و بیش با انگیزه بالا کشیدن خود در هرم قدرت و پستهای کلیدی، نفوذ به درون کاستها و استفاده از رانتها و امتیازات از دو سو (چپ و راست) سوار بر امواج این هیجانات می‌شوند و تعارضهای آنان با هم و دنباله‌روی توده‌ها، هزینه‌های دیگری بر بنیادهای جامعه ما تحمیل می‌کند، و باز کمتر با عقلانیت می‌اندیشیم که ساختارهای اجتماعی و اقتصادی و فرهنگ عمومی و هنجارهای رفتاری ما چه مقدار برای این توقعات و مطالبات آمادگی دارد. بازیگران خرد مرفه و عمدتاً پایتخت‌نشین سیاسی که کمتر حال و حوصله نشستن و نخواستن و مطالبه کردن و تولید تفکر بومی و راهبردی واقع‌بینانه برای پیشرفت کشور دارند و بیشتر اوقات فراغت خود را در باشگاهها و کارهای تفنّنی و ماجراجویانه می‌گذرانند، با ابزارهای ژورنالیستی و اشاعه گفتمان سیاسی تند و تیز میان مایه در بین توده‌ها و طرّاحی سناریوهای عامه‌پسند در برابر هم‌تایان اغتشاش طلب خود در جناح انحصار طلب، به پوپولیسم سیاسی دامن می‌زنند و برای دستیابی بیشتر به قدرت سیاسی، مخاطره‌جویانه در پی کسب محبوبیت هستند.

فرهنگ نقد نیز از ابتدا در جامعه ما غالباً حالتی معیوب داشته است و چه بسا که از یک جهت به ستیز با همه سنتها، هنجارها و ارزشهای اجتماعی می‌انجامیده و از جهت دیگر به صورت میج‌گیری، تخریب، توهین و جوسازی درمی‌آمده و با هوچی‌گری، برچسب زدن و افشاگری ظهور می‌یافته است. در سطح اجتماعی با شایعه‌گرایی و هزل مبتذل و دست انداختن و فحاشی همراه می‌شده و گروههای اجتماعی را به خشونت متقابل انقلابی (خشونت در اندیشه، در کلام و در

○ فرهنگ سیاسی ما به اندازه‌ای با ناشکیبایی در آمیخته است که حتی وقتی بر اثر تحولات جهانی و ساختاری، پارادایم اصلاح اهمیت می‌یابد، الگوهای تند عمل سیاسی و چیرگی تعارضها و گفتمان سیاسی بر چالشها و مذاکرات مدنی و اصولاً چیرگی جامعه سیاسی بر جامعه مدنی، تنش‌ها و هزینه‌های اصلاح را به گونه‌ای شگفت‌انگیز و زیانبار افزایش می‌دهد.

عمل سیاسی و اجتماعی) سوق می‌داده است.

سوابق و پیشینه‌هایی که به آن اشاره کردیم و تضادهای به هم انباشته شده اجتماعی در سایه سنگین اقتدارگرایی‌ها و انحصارطلبی‌های سیاسی خشن و غیرقابل انعطاف، با نبود زمینه‌های رقابت و چانه‌زنی و مذاکره مسالمت‌آمیز، زمینه‌ای فراهم آورده بود که بسیاری مردم ایران در مواجهه با قدرت سیاسی باثبات و سرکوبگر، به خود پاییدن و بی‌تفاوتی سوق می‌یافتند و احیاناً کسانی با ترفندجویی برای بقا به دیگر نمایی و حتی سعایت و جاسوسی و خیانت متوسل می‌شدند و اگر هم می‌توانستند با کشیدن خود به رأس مخروط قدرت، در پی موفقیت‌های آنی برمی‌آمدند. آن‌گاه نیز که قدرت سیاسی به عللی مثل سقوط درآمدهای نفتی، کاهش حمایت خارجی، تورم و... اندکی سست می‌شد و عقب‌نشینی می‌کرد برای جبران حس حقارت دوره انقباد، به شیوه‌های خشونت‌آمیز توسل می‌جستند و درصدد انتقام برمی‌آمدند و با انداختن مسؤولیت همه مشکلات و نابسامانی‌ها به گردن حکومت به فرافکنی می‌پرداختند و نخبگانی نیز سوار بر امواج توده‌وار به فکر سرنگون کردن حاکمان و جایگزینی قدرت می‌افتادند.

فرهنگ سیاسی ما به اندازه‌ای با ناشکیبایی در آمیخته است که حتی وقتی بر اثر تحولات جهانی و ساختاری، پارادایم اصلاح اهمیت پیدا می‌کند، الگوهای تند عمل سیاسی و غلبه تعارضها و گفتمان سیاسی بر چالش‌ها و مذاکرات مدنی و اصولاً چیرگی جامعه سیاسی بر جامعه مدنی، تنش‌ها و هزینه‌های اصلاح را چنان افزایش می‌دهد که در پاره‌ای تعابیر از آن با عنوان اصلاح یاد می‌شود.

همچنین، فرهنگ توده‌وار ما استعداد فراوانی برای کثرتابی ذهن و زبان وجود دارد و ادبیات نواندیشی دینی ما که عمدتاً به رهیافتهای غربی معطوف است در حوزه دلالت‌های اجتماعی واژگان و گزاره‌های خود به سطحی‌ترین و عامیانه‌ترین روایتها تنزل می‌یابد زیرا جامعه توده‌وار همان‌طور که از گویندگان و نویسندگان و بازیگران، قهرمان‌ها و ستارگانی برای خود

می‌سازد، از ظن خود یارواژگان و گزاره‌های آنان نیز می‌شود. برای مثال، یکی از گزاره‌های مطرح در نواندیشی دینی تأکید بر حق در برابر تکلیف است که چه بسا در عمل بیشتر به بی‌اهمیت شدن حس التزام اجتماعی و تعهدزدایی از مردمان می‌انجامد.

البته بار دیگر بر احتیاط درباره این روایت بدبینانه و لزوم بیشتر سنجیدن آن، تأکید می‌کنیم و می‌افزاییم که در تمام طول این مدت و فراسوی بخش بزرگ جامعه ما که از آن حکایتی به تصور شد، بودند طیفی از نخبگان و مردمانی با عده و عده اندک هم بودند که با عقلانیت بیشتری، منطق درونی و بومی تحولات اجتماعی را پی‌جویی می‌کردند و متمایل به رفتار واقع‌بینانه‌تر و سنجیده‌تری بودند ولی طبعاً نمی‌توانستند ابتکار عمل را در تحولات جامعه به دست گیرند؛ خصوصاً که تحولات سیاسی و اجتماعی خصلتی وحشی و غالباً غیرقابل کنترل دارد و به صورت چند عاملی پیش می‌رود و چنین نیست که معدودی نخبگان اعم از اینکه در حاکمیت یا بیرون آن باشند هر وقت بخواهند بتوانند مسیر تحولات را به ترتیبی که خود می‌خواهند کنترل و هدایت کنند و راه ببرند، بلکه متغیرهای رفتارشناسی و روان‌شناسی اجتماعی، حوادث پیش‌بینی نشده و عوامل تودرتوی داخلی و خارجی معمولاً قدرت ابتکار و نقشبازی را از نخبگان - حتی از آن دسته نخبگانی که یکباره متوجه خطاهای استراتژیک خود می‌شوند - می‌رباید.

احتیاط دیگری که درباره روایت بدبینانه این نوشتار باید به عمل آید آن است که توسعه اصولاً يك مسأله سیاسی است زیرا هر مقدار از توسعه، برندگان و بازندگانی از حیث دستیابی به منابع کمیاب جامعه به بار می‌آورد و طبعاً بازندگان به مخالفت با فرایند توسعه برمی‌خیزند و با به‌دست‌گیری و کنترل نهادهای کلیدی در برابر فرایندهای توسعه مقاومت می‌کنند. برندگان نیز نمی‌توانند از منافع خود بگذرند و ناگزیر از آن دفاع می‌کنند خصوصاً در جامعه‌ای مثل ایران که اولاً میزان کمیابی منابع بیشتر است و ثانیاً دسترس به این منابع، بیشتر از خیلی جوامع

○ تحولات سیاسی و اجتماعی خصلتی وحشی و غالباً مهارنشدنی دارد و به صورت چند عاملی پیش می‌رود و چنین نیست که معدودی نخبه، اعم از اینکه در حلقه حاکمیت یا بیرون آن باشند، هر وقت اراده کنند بتوانند مسیر تحولات را به ترتیبی که خود می‌خواهند کنترل و هدایت کنند و راه ببرند.

احد علیقینان، افشین خاکباز، طرح نو، ۱۳۷۸.
۳. همان مأخذ.

4. Political order in changing societies, S.P. Huntington, Yale University, 1968.

* از این قسمت مقاله به بعد روایتی منفی از تاریخ و جامعه خودمان آمده است که در آن از بار ارزشی صرف نظر شده است و صرفاً فرض بر این است که اگر قرار باشد با الگوی جوامع غربی توسعه و دموکراسی داشته باشیم پیش شرطهای لازم برای آن را نداریم، حال چه این نداشتن بد باشد و چه خوب.

** چه نیازها و انگیزه‌های روزمره‌های مادی و چه نیازها و انگیزه‌های روزمره دینی و چه نیازها و انگیزه‌های صوفیانه را اغلب بدون توجه چندان به منطق اجتماعی، حس و ارضای می‌کردیم. در دوره نوگرایی معاصر نیز آزادی را بیشتر بعنوان یک نیاز شخصی می‌خواستیم تا قاعده عام اجتماعی.

*** گذشته از این، اساساً حس خودگردانی ما نیز به نوبه خود بسیار ضعیف بود و اغلب به جای خودگردانی فعال و عقلانی، دچار نوعی خود پاییدن انفعالی می‌شدیم.

۵. بنگرید به: «خودمداری ایرانیان»، حسن قاضی مرادی، ارمغان، ۱۳۷۸.

- «فردگرایی ایرانی و توسعه‌نیافتگی»، محمد امینی قانع‌راد، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ۱۵۲-۱۵۱، فروردین و اردیبهشت ۷۹.

۶. بنگرید به: ایران بین دو انقلاب، یرواند آبراهامیان، احمدگل محمدی، محمد ابراهیم فتاحی، نشر نی، ۱۳۷۷.

دیگر، با قدرت سیاسی پیوند می‌خورد. بدین ترتیب هرگونه گفتمان توسعه بی‌درنگ با خود، گفتمان سیاسی و اختلافات و منازعاتی پدید می‌آورد. اصولاً چنان‌که قبلاً اشاره کردیم دموکراسی به صورت خطی در پی توسعه نمی‌آید بلکه همان‌گونه که برای استقرار دموکراسی میزان زیادی از توسعه لازم است، برای پشتیبانی از توسعه اقتصادی و اجتماعی نیز حداقلی از انبساط و انفتاح سیاسی ضرورت دارد. وانگهی توسعه اقتصادی به چارچوبهای حقوقی نسبتاً شفاف، باز و مکانیزمهای سیاسی پاسخگویی نیاز دارد که مستلزم دموکراتیزاسیون سیاسی است. سرانجام اینکه انسانها گذشته از حقوق رفاهی به حقوق مدنی احساس نیاز می‌کنند و توسعه امرانه غیر قابل انعطاف با محدود کردن و سرکوب نیازها و حقوق مدنی، به مشارکت و نشاط و وفای گروههای اجتماعی، امکان ائتلاف و همگرایی لطمه می‌زند و همواره در برابر فوران مطالبات روی هم انباشته و سرکوب شده آنها آسیب‌پذیر است.

پی‌نوئیس‌ها

۱. بنگرید به: موج سوم دموکراسی در پایان سده بیستم، ساموئل هانتینگتون، احمد شها، روزنه، ۱۳۷۳.
۲. بنگرید به: دموکراسی و توسعه، آدریان لفت ویچ،

○ دموکراسی به صورت خطی در پی توسعه نمی‌آید، بلکه همان‌گونه که برای استقرار دموکراسی میزان چشمگیری از توسعه لازم است، برای پشتیبانی از توسعه اقتصادی و اجتماعی نیز حداقلی از انبساط و انفتاح سیاسی ضرورت دارد. وانگهی، توسعه اقتصادی به چارچوبهای حقوقی نسبتاً شفاف و باز و مکانیزمهای سیاسی پاسخگویی نیاز دارد که مستلزم دموکراتیزاسیون سیاسی است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

